

رعد آسمان بشنو تو آواز دهل عنی عروسی دارد ا ن عالم که بستان پر چه ز آمد

د وان شمس غزل 589

برای کسی همچون مولانا که عاشق تازگی است و گر زان از کهنگی، ستایش بهار امری اجتنابناپذیر است. او که با چشم عارفانه و حقه قتب بن خود حتی از جوشیدن نخود در دنگ هم به سادگی نه گذرد و آن را تلاشی در راه رسیدن به معشوق و فانی شدن در حضرتش تعبیر می کند:

ای نخود می جوش اندر ابتلا تا نه هستی و نه خود ماند تو را

دفتر سوم مثنوی بیت 4177

چطور ممکن است از دین بهار با آن همه جلوههای طراوت و تازگی و زبانی و رنگارنگی از خود به خود نشود و آن بهار بهای همه شه بهارش را به مردمان بهاری همه مکانها و زمانها تا بهار رستاخیز تقدیم نکند:

بهار آمد بهار آمد بهار خوش عذار آمد خوش و سرسبز شد عالم اوان لاله زار آمد
ز سوسن بشنو ای رحمان که سوسن صد زبان دارد به دشت آب و گل بنگر که پر نقش و نگار آمد
گل از سر بن همی پرسد که چون بودی در بن غرب همی گوید خوشم ز را خوشها زان دار آمد
سمن با سرو می گوید که مستانه همی رقصی به گوشش سرو می گوید که از بردبار آمد
بنفشه پیشش ز لموفر در آمد که مبارک باد که زردی رفت و خشکی رفت و عمر پادار آمد

همی زد چشمک آن نرگس به سوی گل که خندانی بدو گفتا که خندانم که ار اندر کنار آمد
صنوبر گفت راه سخت آسان شد به فضل حق که هر برگی بره بری چو تیغ آبدار آمد

دوان شمس غزل 570

در تقابل زمستان و بهار به طور قطع و یقین، مولانا از حاکم ان بهار است و این مطلب را در غزلهای بسیاری در دوان کبر خود و همچنین در جای جای مثنوی معنوی اثبات کرده است. در یکی از غزلهای دوان کبر، ماه دی را دزدی دوانه نامد که با آمدن شحنة بهار پنهان میشود:

خبرت هست ز دزدی دی دوانه شحنة عدل بهار آمد و او پنهان شد

دوان شمس غزل 782

و ۱:

آن که گل آرد برون از این خار هم تواند کرد این دی را بهار

دفتر ششم مثنوی بیت 1741

اما مولانا که خلقت همه اجزای عالم را حکمانه میداند، نمیتواند از نقش مثبت و سازنده خزان و زمستان در هستی بگذرد. او بهار را مضمهر و پنهان در خزان میداند و معتقد است تا دوره خزان و زمستان را با شکستی نگذرانی، هرگز به

بهار نم رسی:

آن بهاران مضمرا است اندر خزان در بهار است آن خزان مگر ز از آن

دفتر اول مثنوی به مت 2264

در واقع، خزان و زمستان زمان جمع کردن و بهار هنگام خرج کردن است:

از به از و گندنا و کو کنار سرّ دی به ادا کند دست بهار

دفتر پنجم مثنوی به مت 1801

مولانا که هنگام بهار تمام ز با های طبعت را به دقت م نگرده، هرگز محوز با های صوری و ظاهری نم شود و از هر صورتی و ظاهری به باطنی و حقه قتی راه م ابد. در زمستان، وقتی همه جاز ر برف پوش ده شده و همه چه ز بخ زده است، به خورش دی ن از است تا برفها را آب کند و زم ن را از ز ر کفن برف نجات دهد و ا ن مردان حق هستند که با د ت غ خورش د را برکشند و دلهای پوش ده از برف و بخزده مردمان را ح اتی دوباره بخشند:

چون زم ن ز ن برف در پوشد کفن ت غ خورش د حسامالد ن بزن

دفتر ششم مثنوی به مت 90

۱ بن ابدال و مردان حق هستند که دم و انفاسشان با دلهای ز کبختان آن م کند که باران بهاری با درختان:

۱ بن دم ابدال باشد ز آن بهار در دل و جان رو د از وی سبزه زار

فعل باران بهاری با درخت آمد از انفاسشان در ز کبخت

دفتر اول مثنوی ابیات 2046 و 2047

اگرچه در خزان برگ درختان م ر زد و آن ز با ی فصل بهار را ندارد اما مولانا از آن رو داد طبیعی به اد مراقبهها و خلوت نشن های درو شان م افتد که با خوشن خلوت م کنند و به اصطلاح برگ ب برگی را تجربه م کنند. یعنی، از ماد ات و حاش مهای آن م گذرند تا به آذوقه و نعمت واقعی دست آیند:

برگ بی برگی تو را چون برگ شد جان باقی افتی و مرگ شد

دفتر دوم مثنوی بیت 1379

و ۱:

مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال

دفتر اول مثنوی بیت 3934

تنها سرسبزی دشتها و گل‌های رنگارنگ و ز با نبودند که در بهار، دل و د ده مولانا را به خود مشغول م داشتند بلکه آمدن بلبان و لک لک ها ن ز برای او الهامبخش باز آمدن مرغان ز بای روح و رفتن زاغان و مرغان غمافزا بود. در زمستان که زاغان جامه سه اه بر تن کرده بودند و با غرور بر زم بن قدم م زدند، هرگز فکر نم کردند روزی دوباره زم بن گلستان شود و بلبان بازگردند:

چون که زاغان خ مه بر بهمن زدند بلبان پنهان شدند و تن زدند

دفتر دوم مثنوی بیت 40

اما بهار فرا م رسد و با پنهان شدن زاغ و کلاغ که نماد مرگ و غم هستند، پرندگان واقعی روح و جان بره گردند. بلبل به اشته اقی گل، دوباره ترانه م بخواند و داستان جدا ش را از محبوب بارها و بارها باز م گو م. لک لک هم که قبای سف م بر تن کرده است، گو م تازه از سفر حج برگشته است، نشانه فرارس دن بهار است:

پرس م لک لک جان که بهار شد، کجا ی ؟ بشگفت جمله عالم گل و برگ جانفزا ی

د وان شمس غزل 2854

لک لک برای مولانا ک پرنده معمولی ن ست بلکه پرنده عارفی است که همه چ ز را از آن خداوند م داند و دائما شهادت م دهد که ملک و عزت و حمد همگی از آن خداوند است:

عارف مرغانست لک لک، لکلکش دانی که چ ست؟

ملک لک والامر لک والحمد لک المستعان

د وان شمس غزل 1940

(لک : از آن توست)

و ا :

لک لک ا شان که لک لک می زند آتش تو در شک می زند

دفتر دوم مثنوی ب م 3752

نوروز نقطه اعتدال ربعی است یعنی وقتی که خورشید وارد برج حمل می شود و خورشید البته هم شه مولانا را به اد خورشید بدلمش، شمس تبریزی می اندازد. خورشید آمد و رود اما شمس مولانا چنان گرمی از خود در وجود مولانا باقی گذاشت که هرگز زمستان به جان مولانا بازنگشت:

شمس الحق تبریزی در برج حمل آمد تا بر شجر فطرت خوش خوش بپزد ما را

د وان شمس غزل 73

و ن ز :

شکر که خورشید عشق رفت به برج حمل در دل و جانها فکند پرورش نور خوش

د وان شمس غزل 1271

شا د مبالغه نباشد اگر بگویم بهار برای مولانا بدون شمس ناقص است. با حضور شمس است که همه چیز برای مولانا بوی بهار و تازگی و سرسبزی میدهد و همه موجودات به رقص درآمده اند:

مخدوم شمس دین است تبر ز رشک چه بن است
اندر بهار حسنش شاخ و شجر به رقص آ
د وان شمس غزل 189

در نبود شمس نیز مولانا با یاد شمس، بهاری است، هر چند چون ابر بهار مگر اما در درون چون گل خندان است:

چون بهارم از بهار شمس تبر زی خد و
از درونم جمله خنده وز برون زار دهم ام

د وان شمس غزل 1584

پرواضح است که بهار رستاخیزی کوچک در نظر مولاناست و او که همواره به آخر کار مینگرد، از صدای رعد به آواز دهل و از آواز دهل به آواز عروسی و در نهایت به قامت و خوشحالی خوبان و بدحالی و رنج ناهلان منتقل میشود.

ای دهل های تهی بی قلوب
قسمتان از آید جان شد زخم چوب
شد قامت آید و بی دنان دهل
ما چو اهل آید خندان همچو گل

دفتر سوم مثنوی اب ات 4346 و 4347

پا ان